

## فرهنگ ایران و مسأله استمرار\*

عبدالحسین زرین کوب\*\*

روزی که بیانیه کورش بزرگ در بابل به اطلاع عامه رسید بی شک دوره تازه‌ای در تاریخ جهان آغاز شد. با این بیانیه دوره باستانی شرق که در آن قدرت و غلبه پادشاهان آشور و بابل تمام آنچه را که تعلق به اقوام مغلوب داشت عرضه نابودی می‌کرد جای خود را به دوره تازه‌ای داد که در طی آن شاهنشاهان پارس محبت نسبت به اقوام تابع و تسامح درمورد عقاید آنها را به عنوان اصل کشورداری تلقی کردند و نوعی سیاست همزیستی پیش گرفتند که در سایه آن بی آنکه هیچ‌گونه مجاهده خشونت‌آمیزی برای درهم‌آمیختن عناصر و اقوام نامتجانس حوزه امپراطوری خویش به عمل آورند از هر قوم و هر نژاد آنچه را آموختنی و نگهداشتنی بود در مجموعه فرهنگ ترکیبی خویش وارد کردند و از این راه نه فقط با اقوام تابع پیوند معنوی استوار کردند بلکه در آداب و عقاید آنها نیز نفوذی نامرئی نمودند. این نفوذ نامرئی را نه فقط می‌توان در آنچه یهود بابل از تأثیر عقاید مزدیسنان پذیرفته‌اند نشان داد، بلکه در یونان هم سررشته آن را

---

\*. یغما، سال بیست و چهارم، شماره هشتم، آبان ۱۳۵۰، صص ۴۴۹ تا ۴۵۶.

\*\* این خطابه در مجمع دانشمندان جهان (شیراز) ۲۱ مهرماه ۱۳۵۰ ایراد شده است.

می‌توان یافت چنان که غیر از آنچه امثال اناکساگور و افلاطون به تعلیم زرتشت مدیونند، ایران از طریق «مغان یونانی شده» Les Mages hellénisés و آیین میترا نیز در عقاید و آداب یونانی و تمام اروپا نفوذ یافت.

دنیایی که با بیانیه کورش بزرگ تولد یافت در عین آنکه البته نمی‌توانست با آن همواره هماهنگ بماند و ناچار گهگاه به اقتضای احوال از آن انحراف می‌جست بکلی با دنیای بی‌رحم، خشن و تنگ‌حوصله امپراطوری‌های قدیم شرق تفاوت داشت. برخلاف آشور و بابل که شهرهای دشمن را با تمام مردم و معابدشان عرصه هلاک و فنا می‌کردند فرمانروایی هخامنشیان حتی در سخت‌ترین انقلابها اقوام و ملت‌ها را طعمه خشم بی‌لگام ساخت. در تمام این دوره نه تمدنی بر دست شاهنشاهان ایران از بین رفت نه قوم و ملتی نابود شد و این نکته نشان می‌دهد که دغدغه تاریخ‌نویسان اروپا درباره خطری که در برخورد سالامیس و ماراتن آزادی و فرهنگ غرب را تهدید می‌کرده است با سابقه تاریخ ایران و با طبیعت فرمانروایی هخامنشی‌ها هیچ توافق ندارد و جز لاف و گزاف قصه‌پردازان نیست.

تسامح کورشی که در تمام دوران هخامنشی - بجز در ادوار کوتاه ضعف و فترت یا در ادواری که نوعی حالت فوق‌العاده عدول از آن را تجویز یا ایجاب می‌کرده است بیش و کم برقرار بود. وحدت امپراطوری هخامنشی را تضمین می‌کرد، و در عین حال قلمرو شاهنشاهان را به منزله پلی می‌کرد که بین شرق و غرب، بین کهنه و نو، بین دنیای مادی و دنیای معنوی کشیده شده بود، و از این‌همه یک فرهنگ ترکیبی می‌ساخت که تمام اقوام نامتجانس حوزه شاهنشاهی را تا حد ممکن در آن شریک و بدان علاقه‌مند می‌ساخت. نه فقط در آنچه با

عقاید و آداب ارتباط دارد این تسامح کورشی موجب آمیزگاری عقاید دینی و در عین حال مایه حفظ احترام متقابل ادیان و عقاید شد، بلکه حتی در آنچه به بازرگانی و صنعت نیز مربوط بود موجب توسعه همکاری‌های بین اقوام شد. کاخ داریوش بزرگ در شوش که کتیبه وی در باب بنای آن و مصالح و موادی که در ساختن آن به کار رفته است اطلاعات جالبی به ما می‌دهد می‌تواند به عنوان نمونه و رمزی واقعی از این‌گونه همکاری‌های جهانی هخامنشی‌ها تلقی شود، در این کتیبه داریوش خاطر نشان می‌کند که در ساختن این کاخ چوب - شدژ، از جایی به نام جبل (= لبنان) آورده شد، آشوری‌ها آن را به بابل آوردند، از بابل گاری‌ها و یونانی‌ها آن را به شوش نقل کردند. چوب یاکا (= Yaka) از قندهار و کرمان حمل شد. طلایی که در اینجا به کار رفته از سارد و باختر آورده شد. سنگ لاجورد از سند و فیروزه از خوارزم آمد. نقره و آبنوس از مصر آورده شد. زبیتی که دیوار بدان آرایش یافت از هند آمد. عاجی که در اینجا به کار رفت از حبشه، از سند و از رخج رسید، ستونهای سنگی که به کار رفت از قریه‌ای به نام ابیرادو (Abiradu) آمد در عیلام.

در قلمروی چنین وسیع که داریوش و جانشینانش فرمان می‌راندند عقاید و آداب تمام اقوام همه‌جا محترم بود - و با تسامح تلقی می‌شد. از گفت و شنودی که - به موجب روایت هرودوت - داریوش با هندی‌ها و یونانی‌ها کرد توجه او را به این تفاوت آداب و عقاید و به لزوم احترام با آداب و عقاید هر قوم می‌توان یافت. به موجب این روایت وقتی داریوش پادشاه شد یونانی‌ها را که در خدمت داشت پیش خوانده از آنها پرسید به چه قیمت حاضرند جسد پدران خود را بخورند؟ جواب دادند که این کار را به هیچ قیمتی نخواهند کرد. پس آن

هندوهایی را که کالاتیه (= سیاهان) نام دارند و جسد کسان خود را می‌خوردند بخواند و درحالی که یونانی‌ها حاضر بودند و از گفت و شنودی که می‌رفت به یاری ترجمان آگاه می‌شدند از آنها سؤال کرد به چه قیمت حاضرند جسد مردگان خود را بسوزانند؟ آنها بانگ برآوردند که این چنین سخن کفرآمیزی را حتی بر زبان نیز نشاید راند. نکته این بود که داریوش به اختلاف عقاید توجه داشت و در حوزه وسیع امپراطوری خویش احترام تمام آنها را لازم می‌شمرد.

در دوره شاهنشاهان هخامنشی برعکس روزگار شاهان آشور حتی بردگان نیز تا حد زیادی از حقوق اجتماعی برخوردار بودند. آنگونه که از اسناد برمی‌آید در بنای تخت جمشید یک بنده عیلامی ممکن بود حتی بیش از یک مرد آزاد مزد دریافت دارد. البته در نظام هخامنشی وضع بردگان به هیچ‌وجه شباهت با احوال بردگان دیگر نداشت چنان که برده می‌توانست خود هم ملک و مال داشته باشد هم بنده و مزدور.

تصور جهانی که در آن مردم نامتجانس و گوناگون در یک امپراطوری بزرگ همزیستی مستمر داشته باشند یک تجربه هخامنشی بود که حتی اخلاف اسکندر و رومی‌ها نیز می‌بایست از آن الهام یافته باشند. این همکاری بین اقوام هم در زمینه نظامی، در دربار شاهنشاهان هخامنشی که یونانی‌ها «شاهان بزرگ» (= O'Megas basileus) می‌خواندند پزشک یونانی در کنار منجم بابلی خدمت می‌کرد و در مصر علیا در یک پادگان پارسی تعدادی سرباز خوارزمی وجود داشت. نزدیک سی قوم از یونانی تا هندی که در یک دخمه تخت جمشید نمایندگان آنها تخت شاهنشاه را نگهداشته‌اند تصویرشان با کتیبه کوچکی که قومیت آنها را نشان می‌دهد اشاره‌ای است به این همکاری اقوام تابع در حفظ و

توسعه امپراطوری هخامنشی. این همکاری بین ملتها که اساس کشورداری شاهنشاهان پارس به شمار می‌آید صلح ملتهای تابع و رشد اقتصادی امپراطوری را تأمین می‌کرد.

هخامنشی‌ها هیچ نکوشیدند تا مثل پادشاهان آشور معابد و خدایان اقوام دیگر را بی‌حرمت کنند یا آداب عقاید قوم خود را بر دیگران تحمیل نمایند حتی در مورد زبان نیز هیچ سخت‌گیری در کار نبود، داریوش بزرگ با واسطه ترجمان با رعایای یونانی و هندی خویش سخن می‌گفت و زبانی هم که در امور مربوط به اداره حکومت به کار می‌رفت آرامی بود. از الفانتین در مصر تا قندهار در افغانستان اسنادی مربوط به این دوره به دست آمده است به زبان آرامی، فرس باستان که ظاهراً زبان خاندان هخامنشی بود در امور روزانه به کار می‌رفت اما در اسناد اداری استعمال نشد.

درواقع همین سیاست بلندنظرانه بود که شاهنشاهی هخامنشی را به ایجاد فرهنگ ترکیبی واحدی رهنمون شد که در آن وجود هر یک از اقوام تابع نه فقط مایه قوام بلکه نیز موجب دوام می‌شد. استمرار، لازمه وجود یک همچو فرهنگی بود. در سراسر این بیست و پنج قرن که از عمر شاهنشاهی کورش می‌گذرد آنچه تمام بقایای این امپراطوری کهن را به هم پیوست سنت‌های مشترک بود - حماسه ملی.

درست است که این حماسه ملی مخصوصاً با نواحی شرقی شاهنشاهی ارتباط داشت اما بعضی عناصر از روایات راجع به شاهان ماد و هخامنشی نیز بعدها در آن راه یافت و شاید یک عامل عمده اشتهار فوق‌العاده روایات حماسی ارتباط آنها بود با آیین مزدیسنان. بی‌شک همین ارتباط بود که موبدان زرتشتی را

نه فقط حافظ سنت‌های حماسی بلکه در بعضی موارد سازنده آنها کرد. در بین شواهدی که این نقش اخیر موبدان را نشان می‌دهد داستان هفت‌خان اسفندیار است که قطعاً تقلید و تکراری است از هفت‌خان رستم. به نظر می‌آید که فقط وقتی عناصر هخامنشی و مادی در این روایات - که اصلشان شرقی بود - راه یافت روایات حماسی در سراسر قلمرو شاهنشاهان انتشار پیدا کرد و زمینه تاریخ سنتی ایران قرار گرفت. از تأثیر همین شهرت و رواج فوق‌العاده بود که نه فقط در سراسر دوران پیش از اسلام بلکه حتی در دوره اسلام نیز نامهایی چون جمشید و اردشیر و شاپور و خسرو همواره در شمار نامهای رایج بود. حتی در دوره اسلامی جهانداران ترک و مغول نیز برای اینکه خود را شایسته تخت و تاج خویش نشان دهند ناچار شدند خویشتن را از زبان ستایشگران خود؛ دارا شوکت، فریدون سطوت، کسری معدلت، جمشیدجاه، فریدون دستگاه و کیخسرو سپاه بخوانند. نظیر این نکته هرگز درباره امپراطوری‌های باستانی - مصر، بابل و آشور - صدق نکرده است و نام آنها دیگر تا این اندازه بر سر اشخاص نمانده است.

در همان قرن‌ها که معماری شوش و پاسارگاد خود را آماده شکوفایی می‌کرد بانیان زیگوراتها و سازندگان اهرام در قسمتی از آنچه امروز شرق نزدیک نام دارد امپراطوری‌هایی بنیاد کرده بودند که اکنون دیگر جز نقش و نگاردر و دیوار شکسته هیچ چیز که از حیات و استمراری حکایت کند از آنها باقی نیست در صورتی که آنچه از معماران آپادانه در ایران امروز باقی است منحصر به آثار خرابه نیست، روح ملی و سنت قومی است که دگرگونی‌های بیست و پنج قرن پرحادثه نتوانسته است در ارکان آن خللی پدید آورد.

توالی امپراطوری‌هایی که طی این قرون در ایران به ظهور آمد این فرصت ارزنده را برای وی به وجود آورد که در قلمرو فرهنگ آریایی خویش بین نفوذهای مختلف تعادلی برقرار کند و اقوام و ملت‌هایی را که در جزر و مدّ حوادث به این سرزمین افتاده‌اند در این فرهنگ ترکیبی خویش به هم بیامیزد.

درست است که ماجرای اسکندر، ظهور و بسط اسلام، و حادثه مغول روح ملی را در مسیر این فرهنگ ترکیبی یک‌چند دستخوش توقف و سکون کرد اما این وقفه‌های کوتاه که تاریخ هیچ قومی از آن خالی نیست هرگز آن اندازه طولانی نشد که تصور استمرار را از ذهن مورّخ امروز بزدايد.

اولین، اما پر سروصداترین این وقفه‌ها که مربوط به ماجرای اسکندر بود پیش از آنکه ایران را یونانی‌مآب کند خود رنگ ایرانی گرفت و هنوز هفتاد سال از مرگ این مقدونی نگذشته بود که با پیدایش اشکانی‌ها ققنوس ایران دیگر بار از خاکستر حوادث سر برون آورد. در آنچه به فتح اسلامی مربوط است نیز بی هیچ شک اسلام و زبان قرآن - برخلاف مشهور به هیچ‌وجه بلافاصله بعد از فتح مدائن در ایران جای خود را باز نکردند و مزدیسنان که یک‌چند قبول جزیه و ترک وطن را بر تسلیم به آیین تازه ترجیح می‌نهادند در عمل فقط از وقتی دین تازه را پذیره شدند که طی یک قرن تدریجاً عناصری از فرهنگ ایرانی را دریافته بودند؛ حتی خلافت عباسیان را که در واقع به دست ایرانیان برپا شد و - به قول ابوریحان بیرونی - یک دولت خراسانی محسوب می‌شد خاطره شاهنشاهی ساسانیان را احیاء کرد و قسمت زیادی از آداب و رسوم و سازمانهای آنها را با مقتضیات تازه تطبیق داد. بعلاوه آنچه در این دوره از میراث ساسانیان به زبان قرآن نقل شد خود یک سرمایه فرهنگی سرشار بود. این آثار چنان که الفهرست

ابن‌الندیم نشان می‌دهد شامل دانستنی‌های گوناگون از قصه و تاریخ و منطق و فلسفه و طب و بیطاری و نجوم و هیئت و فنون جنگی بود. همین سرمایه بود که آنچه را اسلام‌شناسان رنسانس اسلام خوانده‌اند به وجود آورد و توسعه داد. وقتی بغداد در نزدیک تیسفون و تا حدی از بقایای خرابه‌های آن بنا شد دین تازه‌ای که جای آیین قدیم را می‌گرفت دیگر مانع استمرار روح ملی ایران در دنیای تازه خویش نبود.

امپراطوری سلجوقی را همین روح ایرانی که مخصوصاً در دستگاه دیوان تجلی و رسوخ داشت، چنان به رنگ ایرانی درآورد که آنچه ملکشاه، سنجر و اتابکانشان در ترویج ادب و هنر ایرانی انجام دادند کمتر از کاری که سامانیان دهقان‌نژاد به انجام رسانیدند نبود. در ماجرای مغول نیز قومی که در موکب خونین چنگیز هیچ چیز جز کشتار و غارت عطش انتقام او را فرو نمی‌نشاند طولی نکشید که اخلاف خود را مروج و ستایشگر همان فرهنگ و تمدنی یافت که گویی خود برای نابودی آن به عرصه هستی آمده بود.

در طلوع صفویه روح ایرانی که برای تجلی خویش به آیین تشیع تکیه داشت، حتی از ترکمانهایی نیز که طی سالها در آذربایجان و آسیای صغیر فرهنگ و تربیت ایرانی یافته بودند استفاده کرد و در یک دولت ملی که به وسیله آنها به وجود آمد بار دیگر همچون دوران هخامنشی‌ها در بنای یک امپراطوری تازه ایرانی‌نژادها و زبانها باهم آمیزش یافت. با این همه تعصب مذهبی - که طلوع صفویان را بکلی با طلوع هخامنشی‌ها متفاوت کرد - شاهنشاهی صفویه را تدریجاً مواجه با خطر تفرقه کرد و سرانجام به سقوط کشانید. اعتدال فکر نادر او را در کشمکش بین تشیع و چهارگانه به اندیشه‌ای تازه که چیزی از روح تسامح



کورشی در آن بود الهام داد. اما دیر شده بود و سخت‌گیری‌های گذشته تجدید یک امپراطوری تازه را برای وی غیرممکن می‌ساخت. شاید توجه به این نکته بیش از دشواری‌های اداری و نظامی در انصراف نادر از الحاق قلمرو بابری‌ها به ایران تأثیر داشت.

دنیای آینده‌ای که مغان کهن در مکاشفات خویش تصویر می‌کرده‌اند آنگونه که پلوتارک از تئوپومپ (Théopompes) نقل می‌کند دنیایی بود که در آن تمام افراد انسان یک ملت خواهند شد و همه به یک زبان سخن خواهند گفت. گمان می‌کنم این مکاشفه تصویری است از دنیای رؤیاهای کورش که تخیل مکاشفه‌پردازان در ارائه آن از آنچه اقتضای واقعیت‌های انسانی است خیلی فراتر رفته است. اگر تحقق چنین دنیایی امروز با آنچه واقعیت انسانی نام دارد سازگار نیست، نه آیا تخیل آن در این آستانه بیست و ششمین قرن دوران کورش برای دنیایی که خیلی بیشتر از عهد کورش به آن نزدیک شده است و خیلی بیشتر از عهد کورش بدان نیاز دارد شوق‌انگیز و هیجان‌آور است؟